

نمایش کوتاه مذهبی و اجتماعی

((شام آخر))

صحنه: مردی در حال نقاشی کردن است که نور صحنه کم کم زیاد شده و شخصی وارد صحنه شده و سلام می دهد و می گوید:

مرد دوم: سلام لئوناردو چه طوری پسر؟

داوینچی: اوه جیمی چطوری؟ خوش اومدی ... از این طرفا؟ راه گم کردی؟-

مرد دوم: داشتم می رفتم پیش تو ما گفتم سر راه تو رو ببینم و حالی ازت بپرسم.

داوینچی: خوب کاری کردی ... صبر کن برایت قهوه بریزم.

جیمی: هی هی لازم نیست، تازه خوردم میلی ندارم بشین کمی گپ بزنیم.

لئوناردو: گپ هم می زنیم بذاری ه نوشیدنی برات بیارم.

جیمی: تو که تعارفی نبودی پسر- اومدم با یک نقاش معروف و زبردست گپی بزنم ... هی کجایی؟ انگار تو باغ نیستی!

داوینچی: نه کمی خسته ام- این نقاشی کمی مرا از حوصله برده.

جیمی: چیه؟ مشکل چیه؟ بگو شاید یه کمکی بتونم بکنم.

داوینچی: اتفاقا به آدم خوش فکری مثل تو نیاز دارم ...

جیمی: اغراق نکن پسر، بگو مشکلک چیست؟

- داوینچی رانش این نقاشی را شام آخر صدا می کنم، دنبال چهره هایی هستم که شبیه مسیح و یهودا باشند.

جیمی: تو مگر آنها را دیده ای که دنبال شبیه چهره آنها می گردی.

داوینچی: باباجون توی تخیل و قوه رویاپردازی ... می فهمی.

جیمی: خب از قوه تخیل و رویاپردازی خودت که فوق العاده چرا استفاده نمی کنی؟

داوینچی: آخه مشکل اینه که تخیلم نمیداد.

جیمی: حالا چرا مسیح و یهودا؟

داوینچی: در نقاشی شام آخر، عیسی علیه السلام نشانه نیکی و عشق است و یهودا نشانه سیاهی و پلیدی - باید اینطور تصویر را طراحی و بکشم.

جیمی: هی پسر تو گروه سرود و همسرایی ما یه جوونی است با قیافه اهورایی و بسیار زیبا با موهای حلقوی و طلایی - انگار خود مسیح (ع) است.

داوینچی: تو مگر حضرت مسیح (ع) را دیده ای؟

جیمی: سر به سر من نگذار بیا با اون هماهنگ کن تا بیاد به محل کار تو و کار را تمام کنی.

داوینچی: راست میگی ... واقعا.

جیمی: امشب بیا بریم تالار شهر او را در حال اجرا ببینی خودش لئوناردو باور کن خودش.

لئوناردو: خیلی خب، چه ساعتی قرار بگذاریم؟

جیمی: ساعت ۸ امشب تو تالار یا نه جلوی تالار منتظر تو هستم.

لئوناردو: خب تا من حمام بگیرم و عصرانه ای بخورم، شده ۸، من ساعت ۸ جلوی تالار تو رو می بینم.

جیمی: باشه فعلا برم با توماس کار واجبی دارم ... ساعت ۸ یادت نره.

لئوناردو: خب برو ولی سر ساعت ۸ جلوی تالار باش.

جیمی: باشه فعلا.

لئوناردو: خدا به همراهات.

راوی: پس ۳ سال است جیمی بار دیگر به دیدن داوینچی آمده می گوید:

- جیمی به سمت داوینچی آمده و می گوید

مرد: لئوناردو ۳ سال است این نقاشی را معطوق خود کرده ای ... چرا تماشا نمی کنی؟ ...

داوینچی: آره جوانان مسیحی را خیلی خوب معرفی کردی ولی در یهودا و نقش و نگار پلیدی و سیاهی مانده ام ...

جیمی: واقعا مثل اینکه باز هم کمک میخواهی.

داوینچی: نه امروز بعد از ظهر در خرابه فرد معتاد را دیدم که بسیار مناسب نقاشی این شام آخر لعنتی من است.

مرد: چرا لعنتی؟

داوینچی: برای اینکه ۳ سال است سدی شده برابر من.

مرد: خب چرا آن مرد معتاد را برای نقاشی انتخاب نکردی؟

داوینچی: چرا انتخاب کردم و او را دوستانم به کارگاه من راهنمایی می کنند شاید الان برسند.

جیمی: خب مثل اینکه مشکل داره حل میشه.

- صدای درب

داوینچی: ادواردو بیا داخل ...

- ادواردو وارد می شود در حالیکه فوق العاده معتاد و بی حال است.

ادواردو: شب بخیر، درست اومدم؟

داوینچی: بی که خیلی وقته منتظر تو هستم، آنجا بنشین تا صورت تو را نقاشی کنم.

ادواردو: این عکس چقدر شبیه ۳ سال پیش من است، آن زمانی که در گروه سرود، اجرای موسیقی می کردم ...

داوینچی: راست می گویی.

ادواردو: آره ... این کارگاه هم خیلی آشناست خیلی از اعتیادم نشانه نیکی و عشق تو یعنی عیسی مسیح (ع) بودم و حالا بعنوان یکی معتاد بدشکل و قیافه نشانه یهودا و پلیدی و سیاهی

جیمی: لئوناردو عجب اتفاقی ... این نقاشی شام آخر بسیار عبرت آمیز و پرجاذبه خواهد شد.

داوینچی: حالا می فهمم که چرا ۳ سال است مرا معطل کرده، این کار خدایی است برای اینکه به من و امثال من ثابت کند که این انسان ها هستند که می توانند سرنوشت خود را رم بزنند- نیکی و عشق را، و صراط خود قرار دهند و به مسیح شدن نزدیک شوند یا یک یهودا و سیاهی و پلید شدن را سرمشق خود قرار دهند.